



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



# درد دل نغمه

ویژہ شہادت امام سجاد علیہ السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# شفقي در دل بقیع

نویسنده:

سیده طاهره موسوی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	شفقی در دل بقیع
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۰	پلک اول: فراموشی
۱۲	حدیث اول: پاس
۱۵	پلک دوم: دیگری
۱۷	حدیث دوم: عزت
۱۹	پلک سوم: خساست
۲۱	حدیث سوم: سخاوت
۲۳	منزل اول: رویش
۲۶	حدیث چهارم: دانش
۲۸	منزل دوم: پیام اشک
۳۱	حدیث پنجم: اقیانوس اشک
۳۳	منزل سوم: مقصد
۳۵	حدیث ششم: شهادت
۳۸	منابع
۳۹	درباره مرکز

شقی در دل بقیع

مشخصات کتاب

ویژه شهادت امام سجاد علیه السلام

تهیه ، تنظیم و نشر: مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی

سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: سیده طاهره موسوی

غیرقابل فروش / اهدایی

mfso94@

سایت سازمان؛

www.oghaf.Ir

سایت معاونت:

www.mfso.ir

سایت مجتمع:

www.mfpo.Ir

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف

نوبت چاپ: پاییز 1396

شمارگان: 5000 نسخه

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگی و اجتماعی . آدرس مجتمع: قم، بلوار 15 خرداد، جنب امامزاده شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزش معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه . تلفن: 025-38187108

سازمان اوقاف و امور خیریه معاونت فرهنگی و اجتماعی

ص: 1



بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2



شفقى در دل بقیع

ص: 3

## پلک اول: فراموشی

...شاد و خان، جلوی پاساژ پیاده می و از معروف ترین برندها، چند دست لباس میخرم تا پیش رفقایم حسابی قیافه بگیرم...

ص: 4

نه فقط من گیر میدهم به همه زمین و زمان، که هوا هم دلگیر است. امروز هم حوصله کار کردن ندارم. مرخصی میگیرم تا زودتر به خانه بروم. سوار تاکسی می شوم. در را که میندم با پیامکی از بانک، صورتم از اخم درمی آید. با خنده هایم که تا گوشه هایم کش آمده، به شرکت زنگ می زنم و ازمسئول واحد برای واریز چند ماه حقوق عقب افتاده ام، تشکر می کنم. انگار دعوی دیروزم با اداره مالی جواب داد. شاد و خندان، جلوی پاساژ پیاده میشوم و از معروف ترین برندها، چند دست لباس میخرم تا پیش رفقایم حسابی قیافه بگیرم. احسان را هم برای گردش دعوت میکنم تا مخش را بزدم. آخر شب پس از گردش در سینما و شهر بازی و رستوران، با کلی لباس نوبه خانه می رسم، بارهای مادرم تازه یادم می افتد که چند هفته ای است کارت بانکی اش را گرفته ام تا مواد غذایی مورد نیاز خانه را بخرم ولی باز هم مثل دیروزها یادم نمانده است.

جلوی آینه می ایستم، لباسهایم را می پوشم و از خودم سلفی میگیرم تا به دوستانم نشان دهم. آنقدر خسته ام که خواب پیش چشم هایم رژه می رود. نیم نگاهی به دعوتنامه «مرکز عابد» که روی میز است می اندازم و همین که عنوان آموزش هایش را می بینم؛ چشمم روی کلمه نماز زوم می شود و تازه یادم می افتد که چند دقیقه ای بیشتر به 12 نمانده و هنوز نماز نخوانده ام. خواب و بیدار وضو میگیرم و هول هولکی نماز می خوانم.

ص: 5

## حدیث اول: پاس

...انبان به ش به کمک مستمندان می رفت وتاسحر عبادت می کرد. روشنایی خورشیدبه روشنایی وجودش نمی رسید...

ص: 6

انگار علی مرتضی علیه السلام دوباره زنده شده بود! تمام رفتارهایش مثل او بود. شب ها انبان به دوش به کمک مستمندان می رفت و بعد از آن تا سحر عبادت می کرد. گویی روشنایی خورشید هیچگاه به نور و روشنایی وجودش نمی رسید، چون چهره او بود که قبل از طلوع، به صورت مریدانش می تابید. همیشه در تاریکی، از خانه بیرون می رفت، درحالی که دعای بامدادگاهان را زیر لب زمزمه می کرد و تمام کوچه ها زمزمه گر گلوآزه های ذکرها و دعاها دل انگیزش می شدند. شیفتگانش همیشه دوست داشتند، سحرگاهان روز خود را با خورشید صورت آسمانی اش آغاز کنند. روزی یکی از آنان، از دور نور چهره حضرت را دید و خود را سریع به ایشان رساند. احوال جویی کرد و پرسید: «سید العابدین! در این هوای تاریک کجا می روید؟» امام فرمود: «می روم تا برای خانواده ام صدقه ای بدهم.» مرد تعجب کرد و پرسید: «چطور برای خانواده تان صدقه می دهید؟» امام فرمود: «هر کس برای گذران زندگی خانواده خود تلاش کند تا روزی حلالی به دست آورد، این کار و تلاش او در پیشگاه خدا، صدقه به شمار می آید.» (1)

امام سجاد هم خودش کار می کرد و هم به مردم توصیه می نمود که کار کنند. چرا که کار و تلاش برای رزق حلال را عبادت می دانست و خرید برای خانواده اش را بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده دوست می داشت.

ص: 7

عبادت های امام هم آسمانی بود؛ طوری که وقتی می خواست وضو بگیرد، رنگ از صورتش می پرید و وقتی علتش را سوال می کردند، می فرمود: «آیا می دانید که می خواهیم به آستان چه بزرگی راهیابم و در مقابل چه مقامی قرار بگیرم؟!» (1)

حدیث شب زنده داریها، عبادتها، نمازها و سجده های بی وقفه اش آنقدر طولانی بود که بدنش ضعیف و لاغر می شد و اطرافیانش نگران سلامتی اش می شدند و از حضرت می خواستند مراقب حال خود باشند. یک بار هم جابر (یکی از یارانش) به حضرت گفت: «...ای فرزند رسول خدا! مگر نه این است که خداوند بهشت را برای شما و دوستان شما قرار داده است و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما؟ پس چرا برای عبادت این همه خودتان را به زحمت می افکنید؟» امام که در محراب عبادت نشسته بود، پس از یادآوری عبادات رسول خدا و فرمود: «آیا من نباید در برابر خداوند بندهای شکرگزار باشم؟...» (2)

حرف کسی در کم کردن عبادتهایش تاثیر نداشت، آخر حکایت شکرگزاری هایش هم، شکرانه های ساده نبود؛ چراکه سوگند یاد می کرد: «اگر اعضايم قطع شود و چشم هایم با گریه بر روی سینه ام سرازیر شود، نمی توانم شکر یک دهم از یک نعمت از میان نعمتهای خدایم را به جای بیاورم؛ چرا که نعمت های او را شمارندگان نمی توانند بشمارند و تمام حمدکنندگان نمی توانند حمد یکی از نعمت های او را به کمال برسانند.» (3)

ص: 8

---

1- رشاد، ج 2، ص 163.

2- بحار الانوار، ج 46، ص 960.

3- حار الانوار، ج 11، ص 18؛ مستدرک الوسائل، ج 1، ص 14.

## پلک دوم: دیگری

...در پیچ های چالوس با لامبورگینی پیچ می خورم که ناگهان با صدای قرآن خواندن مادرم از رویاها بیرون می آیم...

ص: 9

در پیچ های پیچ در پیچ چالوس با لامبورگینی پیچ میخورم و با دوستانم کورس می گذارم که ناگهان با صدای قرآن خواندن مادرم از رویاهایم بیرون می آیم. موبایلم را برمی دارم و به احسان - که از قبل میدانستم فامیلشان در دادگاه کار می کند. زنگ می زنم. با حرفهای امیدوارانه او هورای بلندی می کشم و دوباره رویای ماشین را استارت می زنم. این بار از دل کویر رد می شوم که مادرم می پرسد: «با کی حرف زدی که این طور جشن به پا کردی؟» چشم هایم را باز میکنم و می گویم: «با دوستم... خواستم فامیلشون پارتیمون بشه بلکه پرونده ارثمون زودتر پیش بره... بابا که تو این دو سال نتونست حقمون رو از عمو بگیره.» مادر قرآن را روی طاقچه میگذارد و می گوید: «فکر میکنی پارتی پیدا کنی همه چی حله؟»

از روی مبل جستی میزنم و مثل برنده ها در چشمانم مادرم زل میزنم و می گویم: «با پارتی بازی سر یه ماه همه زمینهایی که عمو به ناحق به نامش زده رو ازش پس می گیریم و من تا آخر مهر ماه با لامبورگینیم تو جاده چالوسم... ویژ!» مادرم مثل بازنده ها نگاهم می کند و می گوید: «تا خدا نخواست هیچی جور نمیشه!» با لبخند می گویم: «میخواد و با کمک عموی دوستم جور میشه.» موبایلم را بر میدارم و چرخ در عکس های جدیدترین ماشینها میزنم و صدای نجوای مادرم که می گوید: «خدایا، توبه از روزی که روی به دیگری بیاریم!» از کنار گوشم رد می شود و من از کنار رویاهایم جم نمی خورم.



## حدیث دوم: عزت

از غیر از خدا چیزی بخواه؟ من از خدا که خالق دنیاست، دنیا را طلب نمی کنم، حال چگونه آن را از مخلوقی مثل خودم طلب کنم...

ص: 11

هنگامه حج بود. امام سجاد علیه السلام در حال رازونیز و زمزمه ذکر بود و پژواک دل انگیز نیایشهایش در مکه طنین انداز شده بود. نیایش هایی که سراسر گل واژه های توحید و توکل بودند. فردی خدمت ایشان آمد و گفت: «یابن رسول الله صلی الله علیه و آله تا ولید در مکه است اگر به نزد وی بروید حقی که آن شخص به ناحق از شما تصرف کرده را به شما برمی گرداند؟» (1) امام از گفته مرد به شدت تعجب کرد و فرمود: «وای بر تو، آیا می گویند که در حرم خدا، از غیر از خدا چیزی بخواهم؟! من از خدا که خالق دنیاست، دنیا را طلب نمی کنم، حال چگونه آن را از مخلوقی مثل خودم طلب کنم؟» (2) مرد با سخن امام از پیشنهاد خود شرمند شد و بی آنکه حرفی بزند سر به زیر انداخت و رفت.

شاید حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن لحظه زمزمه می کرد: «خدایا، من با دل بریدن از همه کس، قلب خود را از یاد غیر تو پیراسته ام، و با تمام وجودم به توری آورده ام، و از آن کس که خود نیازمند احسان توست، روی حاجت برگردانده ام، و از آن کس که از فضل تویی نیاز نیست، خواهش خود را پس گرفته ام و دانسته ام که نیاز خواهی انسان نیازمند از نیازمندی دیگر، نشانه کم خردی و کژاندیشی است. پروردگارا، ای سرور و آقای من، تنها تویی که درگاهت سرای حاجت خواهی من است، نه هرکسی که از او چیزی خواهند؛ و تنها تویی که حاجتم را برآورده می سازی، نه هرکسی که از او خواهشی طلبند.» (3)

ص: 12

1- علل الشرایع، ج 1، ص 270.

2- علل الشرایع، ج 1، ص 270.

3- صحیفه سجادیه، دعای بیست و هشتم.

...در طوفان قهقهه غرق شوند ولی خنده بر لبهای اونمی نشیند واشکهای دور مردمک چشمانش خبر از غم می دهد...

ماشین را پارک می‌کنم. همکارهایم زودتر از من رسیده‌اند. زنگ در خانه امیر را می‌زنیم، تا در را باز کنند، بار دیگر از احسان می‌خواهم به فامیلشان سفارش کند که کار ارثمان را زودتر راه بیندازند.

چای را برمی‌دارم و با اعتماد به نفس اولین کم‌دین جهان، ماجراهای خنده‌دار را تعریف می‌کنم؛ آنقدر خنده‌دار که همه دوستانم در طوفان قهقهه غرق می‌شوند ولی هیچ‌کس خنده نیم‌بندی بر لبهای امیر نمی‌نشیند و اشکهای دور مردمک چشمانش خبر از غم می‌دهد. فوری به او می‌گویم: «بابا تصادف برای مرده، گریه نداره که.» حرفی نمی‌زند و بالاخره همگی با اصرار علت ناراحتی اش را از زیر زبانش بیرون می‌کشیم

«حقوق عقب افتاده‌ای رو که از شرکت گرفتم صرف هزینه‌های عمل پام کردم... حساب بانکیم صفر شده. می‌خواستم با حقوقم، قسطهای عقب افتاده و امم رو بدم که نشد و حالا بانک همه بدهیم رو از حساب ضامنم کم کرده و اون هم پول نیازه...»

بی‌آنکه ستاد بحران برای همکاران تشکیل دهیم و با او همدردی کنیم، فوری مجمع آلازمریان به راه می‌اندازیم و اصلاً به روی خودمان نمی‌آوریم که چه حرفی شنیدیم و حرف را به یخی هوا آن هم در مهرماه می‌رسانیم. دست آخر، وجدانم به طور انفرادی تشریح می‌زند و می‌گوید: «هنوز که ارثتون رو نگرفتید که بتونی ماشین بخری و برای پول هات

هم که نقشه ای جز تفریح و لباس نداری، آگه کمی به همکاری قرض...» میان حرفهای وجدانم میدوم وفوری صدایش را قطع می کنم و در گوش هایش فرو می کنم: «آگه صاحب ماشین محل تصادف رو ترک نمی کرد الان همکاری این مشکل برایش پیش نیومده بود و به من ربطی نداره!» و به بهانه زود تحویل دادن ماشین برادرم، خانه امیر را ترک می کنم.

### حدیث سوم: سخاوت

...دلش شکوفا شد. میاست به پای امام بلند شود که حضرت کنارش نشست و با قلب آکنده از محبت، حالش را جویا شد...

ص: 15

امام زین العابدین علیه السلام می دانست که محمد بن اسامه در بستر بیماری بود و چشم به راه؛ به سوی خانه وی به راه افتاد. جمعی از بنی هاشم با او همراه شدند.

بغضی گلوی محمد را گرفته بود. اشک می ریخت و شفا می خواست. می دانست که امام سجاد علیه السلام همیشه از بیماران عیادت می کند. منتظر بود و دعا می کرد که هر چه زودتر امام به بالیش بیاید.

صدای در آمد. در را که باز کردند، امام علی وارد اتاق شدند. شکوفه های امید در دل بن اسامه شکوفا شده بود. می خواست به پای امام بلند شود که امام اجازه نداد. حضرت کنارش نشست و با قلب آکنده از محبت، احوالش را جویا شد که ناگهان اشک های محمد جاری شد. امام اندوهناک شد و دلیل ناراحتی اش را پرسید. محمد دلواپس قرضش بود. اشکهایش را پاک کرد و گفت: «...سید العابدین، مبلغی وام، بر عهده من هست، دوست دارم قبل از مرگم آن را از جانب من ادا کنید.» امام سجاد علیه السلام بلافاصله فرمود: «یک سوم قرض تو بر عهده من که می پردازم.» و بعد سکوت کرد تا دیگران نیز در کار خیر سهمی داشته باشند. ولی هیچ کس صحبت نکرد و گرداگرد اتاق را سکوت فراگرفت. چند لحظه ای گذشت و امام سجاد علت که دریای بخشندگی اش همیشه جاری بود، گفت: «همه قرضت بر عهده من.» غم و اندوه از دل بن اسامه بیرون شد و لبخند زنان از امام تشکر کرد و امام

به همراهان خود فرمود:

«دفعه اول چیزی باعث نشد که تمام قرض او را قبول نکنم جز کراهت از این موضوع که شما بگویید: «و بر ما سبقت گرفت (و به ما اجازه نداد)» (1).

### منزل اول: رویش

...به سوال هایی که در لوی خط نوشته شده ، اشاره می کند. قبول داری مسلمانی؟ باعلمت برای دیگر مسلمان ها چه کردی؟...

ص: 17

---

1- بحار الانوار، ج 46، ص 137، ح 28.

لنگ ظهر جمعه است و من هنوز هم از دست احسان حسایی شاکی ام؛ چون زیر قولش زد و گفت که فامیلشان نمی تواند در دادگاه برایمان کاری کند. حرصم درمی آید از اینکه آن روز کلی پول خرجش کردم تا مخش را بزنم. در همین فکرها هستم که صدای زنگ در مرا به زور، جلوی در می کشاند. آقای رفیعی، موسس «مرکز عابد» آمده است تا با هم به مرکزش برویم. با اینکه حق دعوتنامه اش را هم یک بار کامل نخوانده ام؛ به خاطر برخورد صمیمی اش به عنوان مهمان ویژه همراهش می روم. مرکزش آخرین واحد آپارتمانمان است. وارد میشوم و چشمم از در و دیوار و تابلوهای خطی زیبای روی آن عکس می گیرد. از کودکان تا پیرمردها عضو این مرکز هستند و همه مشغول به کاری؛ از تحقیق و خطاطی بگیر تا طراحی و نقاشی.

چرخی در اتاق و سالن میزنم و از آقای رفیعی می پرسم: «اینجا چه خبره؟» همین طور که دارد ویدئو پروژکتور را روشن می کند می گوید: «... سومین سالی که پشت کنکور بودم رشته شیعه شناسی قبول شدم. بدون علاقه و از روی اجبار پدرم رفتم دانشگاه؛ یه روز یکی از استادها مون سوالی پای تابلو نوشت و گفت فقط با دلتون به جواب سوال فکر کنید.» و بعد به سوال هایی که در تابلوی خط روی دیوار نوشته شده، اشاره می کند: «قبول داری مسلمانی؟ با علمت برای دیگر مسلمانها چه کردی؟»



همین طور که علامت سوال ها از ذهنم بالا می رود، روی یکی از صندلی ها می نشینم تا انیمیشن را ببینم. پخش انیمیشن عیادت امام سجاد علیه السلام از بیمار که تمام می شود، بچه ها درباره کمک به همدیگر با هم صحبت می کنند و داستان آموخته هایی یادداشت می کنند. در این میان ماجرای امیر را به یاد می آورم، این بار تشریح وجدان بدجوری از سر و کولم بالا می روند. کلافه می شوم. به امیر زنگ میزنم و درباره اقساط وامش از او می پرسم. انگار کامبیز، همه اقساط وام را به او قرض داده است. مجری جلسه وقت استراحت می دهد و برنامه های بعدی را اعلام می کند: «کلمات ملکوتی، مکارم الاخلاق، نماز راه زندگی و...»

به خاطر کمک نکردن به امیر از خودم دلخورم. دم پنجره میروم تا هوایی به سرم بخورد. آقای رفیعی کتاب به دست کنارم می ایستد و می گوید: «از پدرتون شنیدم که شما بازی ساز هستید؟» با حرکت سر تایید می کنم و ادامه می دهد: «دعوتتون کردم تا با برنامه های ما آشنا بشین و آگه میشه برای ساختن بازیهای حدیثی و داستانی درباره امام ها و سبک زندگیشون با ما همکاری کنید... اینجا همه کارها رو با همکاری هم انجام میدیم تا هر کسی هم تحقیق کردن رو یاد بگیره و هم کارهای فنی رو... من اینجا از بچه ها پول نمیگیرم اما حتما از نظر مالی کمک شما رو جبران می کنم.» لبخند زنان می گویم: «جبران نیاز نیست،

تو با علمت به سوال، پاسخ دادی و من هم با فن و هنرم پاسخ میدهم.»

پیش از خدا حافظی کتاب زندگینامه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در کیسه ی کاغذی می گذارد و به دستم میدهد.

می گوید: «برای جواب دادن به سوال این کتاب را خواندم. به ویژه از فصل تاسیس مدرسه توسط امام سجاد علیه السلام بهره بردم و برای همین هم اسم این مرکز را "عابد" گذاشتم.»

### **حدیث چهارم: دانش**

... تبسمی کرد و راه را ارا و داد. به مسجد می رفت تا پروانه های اندیشه بتوانند در سایه نشینی علم آسمانی اش جان بگیرند...

ص: 20

سید عابدین در راه مسجد بود که میدید دانشمندان، فقیهان و قاریان دسته دسته به سوی مدرسه اش می آیند تا حدیث نیایش و دانش بیاموزند. تبسمی کرد و راه را ادامه داد.

به مسجد می رفت تا علم علم اسلام را بعد از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله، پدر بزرگش امیرالمومنین علیه السلام، عمویش امام حسن علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام سرفراز نگه دارد تا پروانه اندیشه ها بتوانند در سایه نشینی علم آسمانی اش جان بگیرند و در رستاخیز معرفت، جهل و تباهی نابود شوند.

هنوز دقایقی به شروع کلاس مانده بود و مدرسه سرشار از عطر قرآن و صلوات، و زمزمه درس و بحث بود که امام علیه السلام وارد شد و دید گروهی از دانشجویان درباره توحید با هم بحث می کنند. دانشجویان به احترامش برخواستند و گرداگرد او ایستادند تا پاسخ سوال خود را از ایشان بیاموزند. ناگهان دانشجوی جوانی به داخل آمد. دانشجویی که برای اولین بار در جمعه هفته گذشته در محفل خطبه های عمومی امام خفیه شرکت کرده و شیفته رفتار و گفتار او شده بود و اکنون آمده بود تا درس آموز علم و عرفان شود. پاسخ که تمام شد دانشجوی تازه وارد به نزد امام رفت. امام با مهربانی به او خوش آمد گفت و فرمود: «مرحبا به شما، شما امانتدار علم و دانشید و در آینده ای نه چندان دور، شما نوجوانان قوم، بزرگان قوم خواهید شد.»<sup>(1)</sup> ذوق های رنگارنگ در چشم جوان درخشید

ص: 21

و امام با لبخند دلنشینی برای تشویق او به علم آموزی فرمود: «دانشجو و طالب علم وقتی از خانه به قصد یادگیری خارج می شود؛ هر قدمی که برمی دارد تا هفت طبقه زیر زمین برای او تسبیح میگویند.»<sup>(1)</sup>

جوان همین طور که حدیث های امام را یادداشت می کرد، داشت تسبیح های طبقات زمین را می شمرد، به نظرش آنقدر زیاد می آمد که حتی نمی توانست تخمین بزند؛ در اعداد و ارقام غرق شده بود که مجلس شروع شد. همه علم جویان گرداگرد امام حلقه زدند تا امام جرعه ای از اقیانوس علم و دانشش برایشان بگوید و آنها مثل شاپرکی عطر گلهای علم و دانش را بچشند.

## منزل دوم: پیام اشک

...در فکر هستم که دختران می گوید ای مسیر کاروانت تا ابد آینه پوش ارغوان داغ تو زردر بهار سینه جوش

ص: 22

---

1- تحلیلی از زندگانی امام سجاد علیه السلام، ص 502.

پست های ویژه روز عاشورا را در شبکه های اجتماعی انگلیسی و فارسی مرکز عابد آپلود می کنم و در نانوئانیه ای آماده می شوم و با اعضای مرکز به سمت حسینیه به راه می افتیم. جمعیت عزاداران در خیابانها موج می زند.

انگار کل حسینیه راهم اقیانوسی از غم فراگرفته است. برگزاری برنامه امروز حسینیه بر عهده مرکز ماست. همه اعضا سریع مشغول خدمت می شوند. گروهی سینه زنی می کنند. گروهی بسته های فرهنگی روز عاشورا را پخش می کنند. گروه سقاها هم سقای حسینیه می شوند و نه فقط مشکهاشان که چشمهاشان هم اشک می ریزد. سخنران از اشکهای طولانی امام سجاد علیه السلام روایت می کند و من لنز دوربین را به هر طرف که می چرخانم، اشک است؛ اما نه اشکی که هر کسی در یک گوشه حسینیه بنشیند و دستمال کاغذی به صورت خود بچسباند، بلکه باران اشک سرازیر است؛ انگار این اشکها سرچشمه ای بی منتها دارند.

دوربین را از چشمها می گیرم و زوم میکنم روی تصویرهای پیاده روی اربعین سال گذشته و در ذهنم به چیست حکایت اشکهای امام سجاد علیه السلام، حکایت اشکهای مردم در تمام تاریخ و پیاده روی فکر می کنم. در همین فکرها هستم که سخنران می گوید: «ای مسیر کاروانت تا ابد آینه پوش، ارغوان داغ تو زد در بهار سینه جوش (1)» دوربین را به سمت او

ص: 23

---

1- شعر از: سید علی اصغر موسوی.

می چرخانم، انگار دارد جواب فکرهای مرا می دهد:

«... فلسفه اشک برای عاشورا، فلسفه ایه که میتونه برای تمام نسلها، حکایت جوانمردی باشه، نه حکایت زبونی و به یک گوشه نشستن. چرا که اشک نشان آزادگیه! نشانه مومن هم اشک برای امام حسینیه! ...»

اشک انرژی نهفته در دل شیعه ست تا شمشیر رو علیه ظالمان صیقل بده. اشک حماسه قلم شاعره. اشک حکایت پوشیدن لباس رزم برای دفاع از حرمه. اشک رفتن جان دادن و سر دادن در راه آل عترته. اشک قصه جانبازی و سربازی حججی هاست. قصه سربازی حریم آل الله اینه. هیتی که با خشت فرهنگی سرپا میشه، همون فرهنگیه که امام سجاد علیه السلام با قطره قطره اشکش بنا کرد. خشتهای موندگار فرهنگ شیعی عاشورا رو بنیان گذاشت تا مثل اشک های طولانی اش، که حکایتش تمام تاریخ رو فرا گرفت، حقیقت حسینی آروم آروم تمام جهان رو فراگیره... مثل حقیقی که تو این ایام شاهدش هستیم... حضور میلیونی مردم تو کربلا، دقیقا پیام اشکهای طولانی امام سجاد علیه السلام هستن!»

ص: 24

## حدیث پنجم: اقیانوس اشک

... می دانست یوسف آورده است. آنقدر گریست که مردمک چشمهایش به سپیدی گرایید، چگونه گریه نکنم؟...

ص: 25

اشکهایش از محاسنش سرازیر می شدند و دوباره از چشمه خاطراتش می جوشیدند. حکایت اشکهایش حکایت یک روز، یک سال و محرم و صفر نبود بلکه حکایت تمام عمرش بود. زمزمه ذکرها و زمزم اشکهایش دل اطرافیانش را هم اندوهناک می کرد و آنها را به گریه می انداخت. روزی غلامش که از دیدن اشکهای حضرت بی تاب شده بود از او پرسید: «ای آقای من، وقش نیست که اندوهتان را تمام کرده، گریه را کم کنید؟»

حضرت همان طور که اشک می ریخت با بغضهایی که گلوگیرش شده بودند، فرمود: «غلام، وای بر تو، حضرت یعقوب علیه السلام دوازده فرزند داشت، خدا یکی از آنها را پنهان کرد، با اینکه می دانست یوسف او زنده است، آنقدر گریست که مردمک چشم هایش به سپیدی گرایید، چگونه گریه نکنم، در حالی که جلوی چشمم، پدر و برادر و چند تن از بستگانم را شهید کردند.»<sup>(1)</sup>

انگار اشکهایش با غلام صحبت می کردند: «آه... ای غلام! چگونه به شفق چشم بدوزم، آنگاه که اسب های تیز به تک پردازی برخاستند؟! چگونه به آسمان غروب نگاه کنم آنگاه که آتش از خیمه ها به هوا برخاست و دختر بچه های بی پناه از وحشت و آتش به هر سو می دویدند؟! چگونه به لحظاتی فکر نکنم که هیچ کس باور نمی کرد روزی فرزندان پیامبر را در صحرای کربلا قطعه قطعه کنند؟! هیچ روزی در تاریخ جهان اتفاق نیفتاد که در

ص: 26



یک روز دهها فرد پاک و مظلوم، معصوم و بهترین بندگان خدا در روی کره زمین را گردن بزنند.

آی غلام! با ما چنان کردند که فریاد جبرئیل از دست انسان سراسر آسمان را فراگرفت. آی غلام با ما چنان کردند که خاک از وجود کوفی تباران به تنگ آمد. آی غلام! پدر من هیچ گناهی نداشت که ریزه خواران سفره پدر بزرگوارش، نمک شناسان کوفی، آنگونه هستی اش را به غارت بردند. چگونه نگریم بر وقایع روزی که شوم ترین روز زمین است؟ چرا نگریم؟ تا قیامت هر چشمی که ذره ای از محبت حسین در دل داشته باشد خواهد گریست. نشان آزادگان، گریه بر سرور آزادگان است.»

### منزل سوم: مقصد

...دله که مثل مرغان در هوای یافتن سیمرخ از هر طرف دور هم جمع شدیم...

ص: 27

هر سلوکی روزی به منزل آخر می رسد، منزل آخری که کاروانیان بار از مرکبها می گیرند و کنار همدیگر می نشینند و از مشاهده های خود در مسیر، قصه ها می گویند. انگار حکایت ما، حکایت منطق الطیر بود برای یافتن سیمرغ. دلهایی که مثل مرغان در هوای یافتن سیمرغ از هر طرف در مرکز فرهنگی عابد دور هم جمع شدیم. هرچند قبلا فکر میکردم بین عابد و عارف همیشه جدایی بوده؛ اما فهمیدم وقتی به مقام شامخ ولایت می رسیم، چشمه تمام حکمت ها از وجود امامی می جوشد که دعاهایش هم بنیان عبادت هستند هم معرفت و هم اخلاق! امامی که تو این مدت خیلی درسها از مکتبش یاد گرفتیم و همیشه در مرکز عابد سعی کردیم، همان طور که در سیره ایشان بود، رفتار کنیم. مثلا همیشه دایره وار دور هم بنشینیم تا کسی خودش را برتر از دیگری نداند. حالا که همه به منزل مقصود رسیدیم، می خواهیم حاصل جمع گریه و شعور و شعر و داستان و خط و فن و درس آموخته ها و انیمیشن و... را کنار همدیگر قرار دهیم تا مانند صحیفه ای از دل برآمده، برای همدیگر واگویی کنیم تا بتوانیم بسته فرهنگی سید عابدین را منتشر کنیم.

مثل همیشه براساس اخلاق اسلامی از کودکان یا پیران برای افتتاح شروع می کنیم، چون برخی از پیران از شدت تعبد به نور وجودی می رسند و همه کودکان هم با نور وجودی به دنیا می آیند. دعا در حضور هر دو در هر محفلی مایه برکت است. سجاد 5 ساله با صدای

خجالتی و نازک، سوره کوثر را میخواند و پیرمرد محل - که هنوز هم زخم های جبهه و شلاق های ساواک به تن دارد و کسی نمی داند، خواستیم بای بسم الله صحبت باشد. می گوید: «من حرفی ندارم، فقط از شما میخوام یه بار دیگه صحیفه سجادیه رو بخونید!»

### **حدیث ششم: شهادت**

...گمان برخی این است که هرکه شمشیر چرخانید شجاع است اما کسی نمی داند در حقیقت صحیفه همان ذوالفقار است...

ص: 29

امروز روز شهادت است؛ شهادت سید عابدین، سجاد سجده های طولانی، زینت عارفانه های عبادت، حقیقت توکل و توسل، شهود نیایش و دانش، و شاهد اشک خیزترین دقایق تاریخ! روز شهادت مولایی که وارث هزاران وصی، هزاران مرسل، وارث شرع نبوی، حکمت علوی، غیرت زهرایی، سخاوت حسنی و شجاعت حسینی بود. گرچه شمشیر به دست نگرفت، ولی با تیغه تیز و دولبه صحیفه اش هم مسیر ایمان را نشان داد و هم با تندر نور، ظلمت را در نهایت بلاغت از هم شکافت. گمان برخی بر این است که هر که شمشیر در هوا چرخانید شجاع و باشهامت است اما کسی نمی داند در حقیقت صحیفه همان ذوالفقار است؛ ذوالفقاری که با دو دم، دمار از روزگار بنی امیه در آورد، چنان که هر ترفندی را برای فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله به کار بردند، به کار نیامد. آنهایی که گمان می کردند بعد از قتل عام اهل بیت علیه دیگر جاده برای سوءاستفاده شان از بیت المال و جهان اسلام باز است، انگار نمی دانستند که امام وارث علم هزاران پیامبر است، شارع دین رسول الله صلی الله علیه و آله

است، چلچراغ هدایت است، سیدعابدین و امام الساجدین است.

گرچه در کربلا- بیمار بود، اما مانده بود تا پرده از روی جهل و غرور و بت پرستی و دنیاپرستی آل امیه بردارد. ابراهیم زمان بود، آنگاه که دست بر حجرالاسود نهاد و از او درباره امامت خودش پرسید و سنگ زبان باز کرد و شهادت به امامت حضرت داد.

مؤمنان در سایه نشینی نور وجودش به رویش رسیده بودند تا روزی که خفاشان و کوردان که تحمل وجودشان را نداشتند، زهر کینه شان را به جان مبارک امام افشاندند تا همچون عمومی مظلومش - عمومی که هیچگاه نتوانست مهرش را از یاد ببرد، چون میوه دل او را در خانه به عنوان همسر داشت - به خود پیچید تا زهر تمام وجودش را آرام آرام جذب در ملکوت آسمانها کرد.

ص: 31

- 1- بحار الانوار، ج 46، ص 67.
- 2- ارشاد، ج 2، ص 163.
- 3- بحار الانوار، ج 46، ص 960.
- 4- بحار الانوار، ج 11، ص 18؛ مستدرک الوسائل، ج 1، ص 14.
- 5- علل الشرايع، ج 1، ص 270.
- 6- همان.
- 7- صحيفه سجاديه، دعای بيست و هشتم.
- 8- بحار الانوار، ج 46، ص 137، ح 28.
- 9- انوار البهيه، ص 192.
- 10- تحليلی از زندگانی امام سجاد عليه السلام، ص 502.
- 11- شعر از: سيد علی اصغر موسوی.
- 12- جلاء العيون، علامه مجلسی، ص 836.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

